

این شعر دارای کپی رایت ( چاپ محفوظ ) و تنها با اجازه شاعر قابل نشر میباشد.

زلف بر باد دهم ، تا بدهم بر بادت

خشم بنیاد کنم، تا بکنم بنیادت

می بنوشم، می ازادی را، تا بخوری خون جگر

سرکشم من بفنایت، تا کشد سر بفلک فریادت

زلف را حلقه کنم زنجیری، تا کنم در بندت

طره را تاب طنابی بدهم، تا بکشم بردارت

یار بیگانه چرا؟ یار هزاران دردمند،

بشوم تا ببرم از خویشت

غم اغیار چرا؟ غم خویشان بخورم

تا کنم نا شادت

رخ برافروزم از شوق ستیزم با تو

سر بر افرازم چون سرو ،

که از دام پلید تو دگر از ادم

شمع روشنگر دنیا گردهم،

تا بسوزانم جانانت

یاد هر قوم ، و هر تازی ابله که تو خواهی تو بکن

رنج بسیار کشم تا تو و قوم پلیدت بروید از یادم

شهره شهر شوم تا بنهی سر در کوه

رخ شیرین بنمایم ، تو کجا فرهادی،

دوزخی تیشه بدست؟

رحم برمئل تو مسکین کردن، بس گنه است

برو فریاد بزن، نه گمانم ،

!که بخاک در اصف برسد فریادت

روی گردانده ز تو عالم و ادم،

همه از خبث و پلیدی و ستیز و ستمت آگاهند

دیر نبود که بفرمان عدالت ،

بدستت بدهیم، نامه اعمالت

حالیای دور مپندار ان روز

که چنان گرگ پلیدی در بند،

تو گرفتار و گرفتار و گرفتاری و من

از ادم!

از ادم!

از ادم!

زن ، زندگی، ازادی

شهین منشی پور

شعر حافظ که مبنای سروده فوق شهین منشی پور گردید:

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم  
ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم  
می مخور با همه کس تا نخورم خون جگر  
سر مکش تا نکشد سر به فلک فریادم  
زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم  
طُرّه را تاب مده تا ندهی بر بادم  
یار بیگانه مشو تا نیری از خویشم  
غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم  
رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم  
قد برافراز که از سرو کنی آزادم  
شمع هر جمع مشو و نه بسوزی ما را  
یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم  
شهره شهر مشو تا نَنهم سر در کوه  
شور شیرین منما تا نکنی فرهادم  
رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس  
تا به خاک در آصف نرسد فریادم  
حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی  
من از آن روز که در بند توام آزادم